DOI: Https://doi.org/10.22067/jls.2022.70841.1091

نشریهٔ علمی **جستارهای نوین ادبی**، شمارهٔ ۲۱۷، تابستان ۱۴۰۱، صص ۱۱۵-۱۳۲
مقالهٔ پژوهشی

معلولیّت و بازنمایی آن در ادبیّات: تحلیل سه حکایت از مثنوی معنوی مولانا

با استفاده از مفهوم «پروتز روایی»

تاریخ دریافت: ۱۶ خرداد ۱۴۰۰ / تاریخ پذیرش: ۵ مهر ۱۴۰۱

فرشید نوروزی روشناوند[۱]

فرزاد بالو[۲]

چکیده

مطالعات ناتوانی یکی از جدیدترین شاخه‌های نقد و نظریهٔ ادبی است که با رویکردی نقادانه، بازنمایی معلولیت و معلولان در آثار ادبی را بررسی می‌کند. دیوید تی. میچل و شارون ال. اسنایدر دو تن از پژوهشگران این حوزه هستند که با معرفی مفهوم «پروتز روایی» بر آن بوده‌اند چارچوبی آکادمیک برای تحلیل تصاویر قالبی و کلیشه‌ای معلولان در هنر و ادبیات فراهم آورند. به گفتهٔ این دو منتقد، معلولان حضوری برجسته و پررنگ در آثار ادبی دوره‌های مختلف داشته‌اند، اما در بسیاری موارد تنها نقشی نمادین و استعاری برای آنان تعریف شده است؛ به عبارت دیگر، بازنمایی معلولان هیچ‌گاه در خدمت به تصویر کشیدن تجربهٔ زیسته آنان نبوده، بلکه هدف اصلی آن انتقال معنا به مخاطبین در مورد سوژهٔ غیرمعلول و جامعهٔ سالم‌سالار است. این جستار می‌کوشد ضمن بررسی مفهوم پروتز روایی و برشمردن نمونه‌هایی چند از آن در فرهنگ و ادبیات غرب، آن را در نقد و بررسی شخصیت‌های معلول در سه حکایت از مثنوی معنوی مولانا به کار بندد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد معلولان سوژهٔ مرکزی این حکایت‌ها نیستند، بلکه به‌عنوان ابزاری در خدمت روایت عمل می‌کنند، نقشی نمادین و ثانویه بر عهده دارند و نهایتاً تغییر مثبتی در شرایط حاشیه‌ای آنان حاصل نمی‌شود.

کلیدواژه‌ها: معلولیت، مطالعات ناتوانی، پروتز روایی، مولانا، مثنوی معنوی.

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه مازندران، ایران. (نویسندهٔ مسئول) E-mail: F.nowrouzi@umz.ac.ir

۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه مازندران، ایران. E-mail: F.baloo@umz.ac.ir

۱. مقدمه

مطالعات ناتوانی[1] یکی از جدیدترین حوزه‌های نقد ادبی است که در طول دهه‌های اخیر در محیط آکادمیک غرب توجه شایانی را به خود معطوف داشته، اما متاسفانه در ایران تا حد بسیار زیادی مغفول مانده است. این نحلهٔ انتقادی که محور اصلی آن بازنمایی معلولیت در آثار ادبی است، در ابتدا به چگونگی برساختن کلیشه‌های موجود درباره معلولان می‌پردازد و سپس به دنبال ارائهٔ راهکارهایی برای مقابله با این تصاویر منفی است. تاکنون پژوهشگران بسیاری در غرب در باب معلولیت و کلیشه‌های مرتبط با آن قلم زده‌اند. دیوید تی. میچل[2] و شارون آل. اسنایدر[3] دو تن از این ناقدان هستند که کتاب مشهور آن‌ها پروتز روایی: ناتوانی و وابستگی‌های گفتمان به یکی از منابع مرجع مطالعات ناتوانی در ادبیات بدل گشته است. در این کتاب که برای اولین بار در سال ۲۰۰۰ به چاپ رسید، میچل و اسنایدر مفهوم «پروتز روایی»[4]، یکی از پربسامدترین مفاهیم مطالعات ناتوانی، را معرفی نمودند. اثرگذاری این مفهوم در مطالعات ناتوانی به حدی است که به جرات می‌توان گفت کمتر آثاری را در این حوزه می‌توان یافت که برای تبیین مباحث خود به این اصطلاح و دلالت‌های آن استناد نکرده باشند.

ذکر این نکته ضروری است که تعداد زیادی از پژوهشگران این حوزه عموماً بین «معلولیت»[5] و «ناتوانی»[6] تفاوت قائل می‌شوند. در نظر آنان، معلولیت آن است که در اثر تفاوت‌های فیزیکی، شناختی، و غیره به وجود می‌آید و ناتوانی به فرآیندی اطلاق می‌شود که در طی آن فرد معلول به واسطهٔ نظام‌های ارزش‌گذاری فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی از حقوق خویش محروم می‌گردد و قادر به زندگی مستقل و عزتمند نیست؛ به عبارت دیگر، معلولیت را می‌توان ناشی از فقدان یا تفاوت در کارکرد عضوی از اعضای بدن دانست، اما ناتوانی به دلیل نگاه تبعیض‌آمیز جامعه نسبت به معلولان به وجود می‌آید و آن‌ها را عملاً از حضور فعال در جامعه بازمی‌دارد (جبلی، ۱۳۹۱: ۱۲). برای مثال، فردی که از صندلی چرخدار استفاده می‌کند، دچار نوعی معلولیت حرکتی است، اما این فرد هنگامی ناتوان می‌شود که به دلیل سهل‌انگاری غیرمسئولانهٔ تصمیم‌سازان و مجریان، قادر به استفاده از وسایط حمل‌ونقل عمومی و یا برخی از مکان‌ها نباشد. همچنین می‌توان گفت فردی که از نظر شنوایی معلول است، هنگامی ناتوانی را تجربه می‌کند که

1. Disability Studies
2. David. T. Mitchell
3. Sharon L. Snyder
4. Narrative Prosthesis
5. Impairment
6. Disability

قادر به برقراری ارتباط با دیگران از طریق به‌کارگیری زبان اشاره نباشد؛ به عبارت دیگر، معلولیت فردی است و ناتوانی محصول نامیمون جامعهٔ سالم‌سالار (هال، ۲۰۱۶: ۲۱). به همین سبب نگارندگان این مقاله تصمیم گرفتند برخلاف اصطلاح رایج «مطالعات معلولیت»، از عنوان «مطالعات ناتوانی» برای اشاره به این مکتب انتقادی بهره جویند.

یکی از حوزه‌هایی که این نگاه ناتوان‌ساز جامعه در آن به منصهٔ ظهور می‌رسد و گاه حتی تقویت می‌شود، ادبیات است. میچل و اسنایدر بر این عقیده هستند که بازنمایی معلولان در آثار ادبی غالباً محصول نگاهی ابزاری است و معلولیت به‌عنوان استعاره‌ای مفهومی در خدمت تحکیم ساختار ناتوان‌ساز قدرت که مبتنی بر سالم‌سالاری و تبعیض است، قرار دارد. چنان که با تاملی در ژانرهای مختلف کلاسیک، اعم از ادب تعلیمی، متون عرفانی، و آثار ادبی طنزآمیز (مانند اشعار عبید زاکانی) درمی‌یابیم، ناتوانی‌های جسمی غالباً ابزاری برای نتیجه‌گیری‌های اخلاقی و عرفانی یا نقد اجتماعی محسوب می‌شده و مستقیم یا غیرمستقیم مایهٔ تمسخر و خنده بوده‌اند. ما در ادامه، ابتدا به شرح و بسط مفهوم پروتز روایی از نگاه این دو منتقد می‌پردازیم و سپس، سه حکایت از مثنوی معنوی مولانا را با استفاده از این مفهوم مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد.

۲. پیشینه و روش پژوهش

با توجه به بررسی‌هایی که داشته‌ایم، مقاله یا کتابی نیافتیم که از منظر پروتز روایی به مقولهٔ معلولیت در مثنوی پرداخته باشد، اما پژوهش‌هایی وجود دارد که به‌طور غیرمستقیم به موضوع پژوهش حاضر مربوط می‌شود که به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

- شریفی و دن (۱۳۹۷) در مقالهٔ جایگاه معلولیت در شعر و ادب فارسي، ادعا و شواهدی از نظم و نثر مطرح می‌کنند که در آن از افراد معلول به احترام یاد شده است و از شخصیت‌های ادبی‌ای که معلول بوده‌اند، اما آثار درخشانی از خود به یادگار گذاشته‌اند. ادعاهای نگارندگان این مقاله قابل مناقشه‌های جدی است، دریغ از اینکه برای مدعای خود حتی یک تحلیل ارائه دهند.
- توحیدلو و شعیری (۱۳۹۷) در مقالهٔ «مطالعه پروتزسازي گفتماني: چرا دروغ روايي پروتز است؟» براي تبيين چگونگي عملكرد دروغ به‌عنوان پروتز ابتدا به تعريف پروتز و كاركرد آن در حوزهٔ گفتمان مي‌پردازند و با استفاده از نظريهٔ امبرتو اكو در مورد پروتز و نقش آن در گفتمان، نشان می‌دهند كه دروغ به‌عنوان یک نظام گفتماني، ويژگي‌هاي مشتركي با پروتز دارد. مسالهٔ اين مقاله این است که ببینیم چگونه گفتمان وجه پروتزي مي‌يابد و به دنبال آن دروغ نيز به‌عنوان یک پروتز سبب خروج گفتمان از مسير اصلي خود و ايجاد فضايي

رخدادي و تخيلي كه فراكنشي است، مي‌گردد.

–کنعانی و صادقی (۱۴۰۱) در مقالۀ «تحلیل نظام روایی پروتز در داستان داش آکل» ابتدا به تعریف پروتز و کارکردهای روایی آن می‌پردازند و در ادامۀ بحث، با بهره‌گیری از همین دیدگاه که مبتنی بر نظریۀ امبرتو اکو است، تأثیر آن بر نظام روایی داستان مزبور از صادق هدایت را واکاوی می‌کنند. همچنین این مسئلۀ مهم تبیین می‌گردد که ابژه‌های عشق، رجزخوانی، دروغ، سوگند، رقابت، و وصیت، از طریق کارکردهای جایگزینی، افزایشی، و گستره‌بخشی، قابلیت پروتزی می‌یابد و باعث تغییر نظام روایی داستان می‌شود. براساس این، هدف اصلی پژوهش تبیین شرایط تحول و دگردیسی شخصیت داش‌آکل از یک لایۀ شخصیتی به لایه‌ای دیگر بر مبنای سه وجه جایگزینی، افزایشی و گستره‌بخشی است.

– کتاب ناشنوایی در ادبیات فارسی (۱۳۹۱) به کوشش اباذر نصر اصفهانی و همت دفتر فرهنگ معلولین به چاپ رسیده است. این کتاب مجموعه‌ای است از چهار مقاله با عنوان‌های «ظرفیت شعر فارسی برای توصیف ناشنوایی»، «وجوه کاربرد واژه کرولال»، «کاربردهای استعاری و کنایی واژگان بیانگر ناشنوایی»، و «ناشنوایان از نگاه شاعران ایران».

– فرشته ولی‌زاده ریک (۱۳۹۵) در پایان نامه‌ای با عنوان معلولیت و معلولان جسمی و روانی و ذهنی در متون ادب فارسی نشان می‌دهد تصاویر مرتبط با معلولیت و معلولان در متون گران‌سنگ ادب فارسی به کرات مورد استفاده قرار گرفته‌اند. گاهی شخصیت‌های معلول این متون افرادی شرور و منفی هستند که چهره‌هایی معیوب و ناقص دارند و گاهی نیز در قالب چهره‌هایی مثبت جهت ارائه پند و اندرز در حکایات ظاهر می‌شوند. یافته‌های این تحقیق نشانگر آن است که به‌طور کلی این گونه افراد در متون ادب فارسی به صورت یک کاستی و ناهنجاری مورد توجه قرار گرفته‌اند.

نکتۀ حائز اهمیت این است که تمامی آثار ذکر شده در بالا تنها به طرح و شرح آنچه که در متون ادب فارسی آمده است، پرداخته‌اند و با بنیاد نظری خاصی مقولۀ معلولیت را مورد نقد و تحلیل قرار نداده‌اند؛ امری که پژوهش حاضر را از دیگر پژوهش‌ها در این حوزه متمایز می‌سازد. براین اساس، رویکرد ما در این پژوهش بر پایۀ پروتز روایی استوار است که از منظری تازه و ملهم و متناسب با زمینه و زمانه و دغدغه‌ها و نیازهای عصر جدید، به معلولیت و استلزامات مربوط به آن می‌نگرد. ذکر این نکته از این جهت ضرورت پیدا می‌کند که نگارندگان این نوشتار بر این امر واقف هستند که به‌طور کلی هدف مولانا از بیان حکایاتی با محوریت معلولان درنهایت نتیجه‌گیری اخلاقی و عرفانی است، چنان

که گزاره‌های اخلاقی و عرفانی منتج از این دسته از حکایت‌ها را می‌توان به این صورت خلاصه کرد که در جهان‌بینی خاص مولانا، کمال انسانی هیچ‌گاه برابر با توانایی استفادهٔ کامل از حواس نیست، بلکه انسانیت زمانی می‌تواند محقق شود که افراد، اعم از معلول و غیرمعلول، بتوانند به درک حقایق نائل آیند. با این وجود، بازنمایی معلولیت در مثنوی معنوی غالباً بر پایه تصاویر کلیشه‌ای و قالبی بنا شده است و این دقیقاً همان چیزی است که این جستار می‌کوشد آن را نقد و بررسی کند.

پژوهش حاضر با روش توصیفی – تحلیلی انجام می‌گیرد. بدین صورت که ابتدا چارچوب نظری پژوهش حاضر را با عنوان «پروتز روایی: بازنمایی نمادین معلولیت در ادبیات» بیان می‌داریم و در ادامه، به کاربست آن ذیل عنوان «پروتز روایی در سه حکایت از مثنوی معنوی» می‌پردازیم.

۳. پروتز روایی: بازنمایی نمادین معلولیت در ادبیات

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، مطالعات ناتوانی به‌عنوان شاخه‌ای از نقد ادبی به دنبال بررسی بازنمایی معلولیت در ادبیات است. میچل و اسنایدر برای محقق نمودن این هدف و همچنین تئوریزه کردن مفاهیم مورد نظر خود در باب به تصویر کشیدن معلولیت در آثار ادبی از «پروتز»[1]، یکی از آشناترین واژه‌های پزشکی در دنیای امروز، سود جسته‌اند که هم مابه‌ازای فیزیکی دارد و هم در طول دهه‌های اخیر معنایی نمادین یافته است. فرهنگ پزشکی دورلند پروتز را چنین تعریف می‌کند: «ماده مصنوعی که برای قسمتی که از دست رفته است به کار می‌برند مثل دست، پا، چشم یا دندان. جایگزینی این مواد به خاطر کاربرد و یا از جهت زیبایی و یا هر دو منظور صورت می‌گیرد» (نیومن، ۱۳۸۴: ۸۰۴).

حال باید دید پروتز در چارچوب مطالعات ناتوانی بر چه چیزی دلالت می‌کند. محققان معتقدند پروتز ابزاری است که فرد معلول از طریق آن می‌کوشد حتی‌الامکان خود را به هنجارهای فیزیکی جامعه که سالم‌سالاری[2] و توانمندگرایی را به صورت نظام‌مند اشاعه می‌دهند و معلولیت را به ناتوانی تبدیل می‌کنند، نزدیک نماید؛ به عبارت دیگر، پروتز ابزار نرمالیزاسیون است و به فرد معلول این امکان را می‌دهد تا هم بر محدودیت‌های فیزیکی ناشی از معلولیت تا حدی غلبه نماید و هم از نگاه همراه با تحقیر و ترحم جامعه ناتوان‌ساز خود را مصون دارد. پروتزمحوری حاصل رویکردی صرفاً پزشکی است که معلولیت را نقصی می‌داند که باید پوشانده شود و یا حتی در صورت امکان

1. Prosthesis
2. Ableism

به کل ناپدید گردد. این رویکرد به دنبال آن است که فرد معلول را به حالت «ایده‌آل» غیر معلول بازگرداند و بدین ترتیب، به‌نوعی «فانتزی کمال»[1] در فردی که به دلیل فضای تحقیرآمیز و ناتوان‌ساز جامعه خود را ناقص می‌داند، دامن می‌زند (هال، ۲۰۱۶: ۶۳). پس می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که استفاده از پروتز به‌منظور نزدیک شدن به ایده‌آل‌های فیزیکی- زیبایی‌شناختی مدنظر جامعه به‌نوعی پذیرفتن تلویحی این برساخته است که معلولیت چیزی جز انحراف از معیار نیست و بنابراین باید تحت کنترل درآید.

اکنون این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که اساساً کاربرد پروتز در روایت به چه معناست؟ برای پاسخ به این سؤال در ابتدا نیاز است چگونگی شکل‌گیری روایت از دیدگاه میچل و اسنایدر بررسی شود. آن‌ها معتقدند روایت همواره وابسته به سوژه‌ای «استثنایی» است تا نیاز به روایتی جدید موجه جلوه نماید. به زعم آن‌ها، روایت هنگامی به فعلیت می‌رسد که جهان پیرامون ما دچار «اختلال» می‌شود و شکافی در ساختار معمول آن پدید می‌آید. روایت‌ها به سراغ این شکاف‌ها و عوامل پیدایش آن‌ها می‌روند، ناشناخته‌هایی رمزآلود که جایی در میان تجربه‌های آشنای بشری ندارند. معلولیت یکی از همین ناشناخته‌هاست که به دلیل ماهیت فرامعمولی و هنجارگریزش به‌عنوان تجربه‌ای کاملاً غریب به تصویر کشیده می‌شود تا میل خوانندگان به تعامل با «دیگری» آن هم از نوع اگزوتیک آن ارضا گردد (میچل و اسنایدر، ۲۰۱۱: ۵۳-۵۵).

حال که نیاز روایت به سوژۀ «نابهنجار» و «استثنایی» بررسی شد، شرح چگونگی ارتباط بین روایت و پروتز ساده‌تر خواهد بود. باید به این نکته توجه داشت که میچل و اسنایدر در نظریه خود پروتز را نه به‌عنوان ماده و ابزاری فیزیکی برای بهبود شرایط معلولین، بلکه به‌عنوان استعاره‌ای در خدمت جامعه سالم‌سالار معرفی می‌کنند؛ به عبارت دیگر، در این نظریه، این معلولان نیستند که از پروتز استفاده می‌کنند، بلکه این جامعه سالم‌سالار است که برای تسهیل انتقال مفاهیم و آموزه‌های اخلاقی، نقد اجتماعی-فرهنگی، و تحکیم جایگاه مرکزی خود از معلولان همچون پروتز (سوء) استفاده می‌کند.

به گفته میچل و اسنایدر، معلولان در طول تاریخ در بسیار از آثار ادبی نقشی نمادین و استعاری بازی کرده‌اند و تبدیل به «عصایی»[2] شده‌اند که روایت با استفاده از خاصیت پروتزی آن سرپا می‌ایستد و معنا را به خواننده منتقل می‌نماید. این ناقدان بر این عقیده‌اند که بازنمایی افراد معلول در این آثار با رویکردی محافظه‌کارانه و قدرت‌محور

1. Fantasy of completion
2. Crutch

انجام پذیرفته و هدف اصلی آن چیزی جز برقراری و تحکیم هنجارها و ایده‌آل‌های جامعه سالم‌سالار نبوده است (میچل و اسنایدر، ۲۰۱۱: ۴۹). شخصیت‌های معلول در این دسته آثار یا تراژیک و ترحم‌برانگیز هستند و یا به‌عنوان نمونهٔ انحطاط و زوال اخلاقی نمایش داده می‌شوند. نکتهٔ حائز اهمیت در این بازنمایی‌های تک‌بعدی این است که به شخصیت‌های معلول اغلب نقشی موقتی و زودگذر داده می‌شود و هنگامی که این نقش به پایان رسید، از روایت کنار گذاشته می‌شوند. نتیجه چنین تصاویری چیزی جز برقراری مجدد هنجارهای ناتوان‌ساز جامعه سالم‌سالار و نهادینه‌تر شدن آن‌ها نیست (هال، ۲۰۱۶: ۶۵-۶۶). به دیگر سخن، معلولیت هیچ‌گاه به خاطر نفس خود بازنمایی نمی‌شود، بلکه برای انتقال پیامی به خواننده در مورد داستان و یا عمق بخشیدن به شناخت ما از شخصیت‌های اصلی و غیر معلول به کار می‌رود. این شیوه بازنمایی در نهایت امر باعث قوام گفتمان حاکم در مورد معلولیت می‌گردد و هیچ تغییر بنیادینی در اوضاع این گروه به حاشیه‌رانده‌شده به وجود نمی‌آورد.

باید به این نکته توجه داشت که مرتبط دانستن معلولیت با رذائل اخلاقی و همچنین استفادهٔ ابزاری از معلولیت برای به نقد کشیدن ناهنجاری‌های سیاسی-اجتماعی سابقه‌ای بس طولانی در غرب داشته است. برای مثال، ارسطو قویاً معتقد بود شخصیت افراد را می‌توان از روی بدن آن‌ها مورد قضاوت قرار داد. او که بنیان‌گذار تفکر دوگانه‌محور در فلسفه غرب است، بدن سالم را نمایانگر پایبندی به اخلاقیات و دژدیسگی[1] فیزیکی را معادل تباهی و مفسده می‌دانست (ویلسون، ۲۰۰۶: ۴۷). نمونهٔ این تفکر را می‌توان در فرهنگ خودمان و در ضرب‌المثل «عقل سالم در بدن سالم» نیز یافت. در متون دینی مسیحیت هم‌چنین تصویرهای کلیشه‌ای از معلولان به کرات به چشم می‌خورند؛ معلولان گاه به‌عنوان نماد گناه و کفر در نظر گرفته می‌شوند و گاه به ابزاری برای امتحان کردن بشریت بدل می‌شوند (پورمحمدی، ۱۳۹۸: ۲۱). در دوران انقلاب فرانسه نیز کاریکاتوریست‌های طرفدار دموکراسی، شاهان فرانسه را به صورت موجوداتی گوژپشت و ضعیف نشان می‌دادند که در برابر بدن‌های ورزیده شهروندان آزادی‌خواه چاره‌ای جز پذیرش شکست ندارند (میچل و اسنایدر، ۲۰۱۱: ۶۳). ادبیات کلاسیک غرب هم مملو از این تصاویر قالبی از معلولان است. برای مثال، ویلیام شکسپیر[2]، نمایشنامه‌نویس و شاعر شهیر انگلیسی، در نمایشنامهٔ ریچارد سوم[3] خونخواهی و بی‌رحمی شخصیت اصلی را در هیئت فرمانروایی گوژپشت به تصویر می‌کشد و فساد اخلاقی و دژدیسگی فیزیکی او را درهم‌تنیده و جدایی‌ناپذیر معرفی می‌کند (مارگولیس و شاپیرو، ۱۹۸۷: ۱۹).

1. Deformity
2. William Shakespeare
3. Richard III

اما این استفادهٔ استعاری از معلولیت تنها منحصر به گفتمان‌های قدرت‌محور حاکم نیست؛ گروه‌های به حاشیه رانده‌شده نیز گاهی برای رسیدن به مقاصد خود از این شیوه بازنمایی تقلیل‌گرا سود جسته‌اند. در طول تاریخ، شباهت‌های زیادی بین بازنمایی زنان و معلولیت وجود داشته و زنانگی گاهی بر حسب معلولیت تعریف شده است؛ ارسطو، برای مثال، زنان را «مردانی نقص عضو شده» می‌داند (گارلند-تامسن، ۲۰۰۶: ۲۶۰). در بسیاری از متون ادبی و پزشکی کلاسیک نیز زنان به‌عنوان موجوداتی هیستریک و مجنون بازنمایی شده‌اند (آشر، ۲۰۱۱: ۶۶). به همین دلیل، گروهی از فمینیست‌ها، برای محق نشان دادن جنبش خود تعمداً به فاصله‌اندازی بین زنان و معلولان روی آورده‌اند، در مواردی حتی به بازتولید کلیشه‌های ناتوان‌ساز گفتمان‌های غالب پرداخته‌اند، و به صورت نمادین آزادی مورد نظر زنان را نقطه مقابل محدودیت‌های معلولان تعریف نموده‌اند (می و فری، ۲۰۰۵: ۱۲۰-۱۲۱). با رویکردی نسبتاً مشابه، ریچارد رایت[1]، نویسنده آمریکایی آفریقایی تبار، هنگامی که می‌خواهد در رمان خانه‌زاد[2] (۱۹۴۰) جهل و ناآگاهی جامعه سفیدپوست را در برابر ظلم رواشده به سیاه‌پوستان به تصویر بکشد، از یک شخصیت نابینا استفاده می‌کند؛ خانم دالتون به‌عنوان نماد جامعه سفیدپوست آمریکا قادر نیست درکی صحیح و عمیق از روابط پیچیدهٔ گروه‌های نژادی در این کشور داشته باشد، امری که به صورت نمادین در معلولیت او انعکاس یافته است (بروبه، ۲۰۰۵: ۵۶۹).

آنچه در بین همهٔ این استعاره‌ها و نمادها مشترک است، این است که هیچ کدام به تجربیات واقعی زندگی معلولان نمی‌پردازند. در تمامی این روایت‌ها شخصیت‌های معلول یا پس از مدتی کوتاه کنار گذاشته می‌شوند و یا به دلیل هنجارگریزی و عدم همخوانی با ایده‌آل‌های جامعه مجازات می‌گردند (میچل و اسنایدر، ۲۰۱۱: ۱۷-۲۰)؛ آن‌ها یا سریعاً به وسیلهٔ روایت حذف می‌گردند و یا اگر در روایت باقی بمانند، به خواننده انذار داده می‌شود که از آن‌ها دوری جوید (دیویدسون، ۲۰۱۵: ۸۹). پروتز روایی معلولان را به ابزاری برای نقد جامعه بدل می‌کند، بدین ترتیب که ادبیات از ظرفیت ساختارشکن و هنجارگریز معلولیت به‌عنوان نماد اغراق‌شده تفاوت استفاده می‌کند و تفکر انتقادی‌اش را در مورد جامعه بروز می‌دهد، اما هیچ‌گاه به شخصیت‌های معلول اجازه عرض‌اندام نمی‌دهد؛ نتیجهٔ این نگاه پروتزمحور چیزی نیست جز بازنمایی محدود، موقت، و کنترل‌شدهٔ معلولیت که زندگی حقیقی افراد معلول را به محاق می‌برد (بروبه، ۲۰۰۵: ۵۷۰)؛ به عبارت دیگر، معلولیت به کار گرفته‌شده در پروتز روایی، مرکزیت سوژه

1. Richard Wright
2. Native Son

«سالم» را به چالش نمی‌کشد و این همچنان «مردم عادی» هستند که به‌عنوان سوژهٔ مرکزی روایت را کنترل می‌کنند.

همان‌طور که پیش‌تر بدان اشاره رفت، پروتز روایی به یکی از کلیدی‌ترین اصطلاحات مطالعات ناتوانی بدل گشته و در آثار بسیاری از محققان این حوزه انعکاس یافته است. آماندا کاچیا استفاده ابزاری از معلولان در پروتز روایی را بررسی می‌کند و معتقد است شخصیت معلول در حکم کاتالیزور روایت عمل می‌کند و تنها به این دلیل در بسیاری از داستان‌ها حضور دارد که روایت را به پیش براند (کاچیا، ۲۰۱۵: ۲۴۷-۲۴۸). الیزابت بیردن نیز می‌گوید حضور معلولیت در ادبیات در حقیقت پروتزی است که فرآیند انتقال اطلاعات در مورد سوژهٔ غیرمعلول به خواننده را تسهیل می‌کند؛ به دیگر سخن، فرد معلول و معلولیت او هیچ‌گاه نقش مرکزی در پیرنگ نداشته‌اند، زیرا داستان همچنان از نگاه جامعه سالم‌سالار و ناتوان‌ساز روایت می‌شود و نه از زاویهٔ دید معلولان (بیردن، ۲۰۱۳: ۱۶۲-۱۶۳). این پژوهشگران و بسیاری دیگر نحوهٔ تعامل جامعه با افراد معلول در طول تاریخ را تقلیل‌گرا می‌خوانند و آن را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهند؛ زیرا در نظر آنان، هویت این افراد در جامعه و همچنین ادبیات تنها بر اساس معلولیت آن‌ها تعریف می‌شود. این رویکرد افراد معلول را از مقام انسانی به زیر می‌کشاند و در چارچوب کلیشه‌های غیرواقعی برساختهٔ جامعه سالم‌سالار محصور می‌کند (سبزیان، ۲۰۱۵: ۵۰-۵۲ و ۵۸-۶۲). در ادامه بر آن هستیم سه حکایت مشهور مثنوی معنوی مولانا را با استفاده از آرای میچل و اسنایدر مورد نقد و بررسی قرار دهیم.

۴. پروتز روایی در سه حکایت از *مثنوی معنوی*

۴-۱. به عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش

این داستان در دفتر اول مثنوی معنوی را شاید بتوان یکی از معروف‌ترین حکایت‌های مولانا نامید. فردی ناشنوا پس از شنیدن خبر بیماری همسایه‌اش تصمیم می‌گیرد به عیادت او برود. ازآنجاکه می‌داند به‌واسطه معلولیت خود از برقراری ارتباط با همسایه خود ناتوان است، سعی می‌کند با طراحی یک احوال‌پرسی ساده در ذهن خود، پاسخ‌های احتمالی همسایهٔ بیمار را حدس بزند و سپس پرسش بعدی را با توجه به آن پاسخ فرضی مطرح نماید:

چون بگویم چونی ای محنت‌کشم — او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
من بگویم شکر چه خوردی ابا — او بگوید شربتی یا ماشبا
من بگویم صحه نوشت کیست آن — از طبیبان پیش تو گوید فلان
من بگویم پس مبارک پاست او — چونکه او آمد شود کارت نکو
پای او را آزمودستیم ما — هر کجا شد می‌شود حاجت‌روا

ایـــن جوابـــات را قیاســـی راســـت کـــرد پـــیش آن رنجـــور شـــد آن نیـــک‌مرد
(۳۳۶۴-۳۳۶۹)

البته شرایط آن‌گونه که فرد ناشنوا ساده‌لوحانه انتظار آن را می‌کشید، پیش نمی‌رود و پاسخ‌های همسایه بیمار کاملاً با آنچه شخصیت معلول حکایت آن‌ها را بدیهی انگاشته بود، متفاوت است:

گفــت چــونی گفــت مــردم گفــت شــکر شـــد از ایـن رنـجـور پـر آزار و نـکـر
کین چه شـکر اسـت او مگـر بـا مـا بـد اسـت کر قیـاســی کرد و آن کژ آمـده‌ســـت
بعــد از آن گفــتش چــه خــوردی گفــت زهــر گفـت نوشـــت بـاد افزون گشـــت قهر
بعـــد از آن گفـــت از طبیبـــان کیســـت او کـاو هـمـی آیـد بـه چـاره پـیـش تـو
گفـــــت عزرایيـــــل می‌آيـــــد بـــــرو گفـت پـایش بس مبـارک شـــاد شـــو
(۳۳۷۰-۳۳۷۴)

اما فرد معلول در این حکایت به دلیل ناتوانی خود قادر به درک این موضوع نیست که طرح به ظاهر دقیق و حساب‌شدهٔ او برای عیادت از همسایه که بر پایهٔ مکالمه‌ای فرضی بنا شده بود، شکست خورده است و همین موضوع باعث پیچیده‌تر شدن شرایط می‌شود. او راضی و سرخوش از خانه بیمار خارج می‌شود، غافل از آن‌که ناآگاهانه و ساده‌اندیشانه بذر کینه و عداوتی عمیق را در دل همسایه خود کاشته است:

کـــر بـــرون آمـــد بگفـــت او شـــادمان شـکرکش کـردم مراعـات ایـــن زمـان
گفـت رنجـور ایــن عـدوی جـان ماسـت مـــا ندانســـتیم کـــاو کـــان جفاســـت
خـــاطر رنجـــور جویـــان صـــد ســـقط تـــا کـــه پیغـــامش کنـــد از هـــر نمـــط
(۳۳۷۵-۳۳۷۷)

نکته‌ای که باید بدان توجه داشت این است که در این حکایت سی و شش بیتی، فرد معلول از بیت شانزده به کلی از روایت کنار گذاشته می‌شود، هشت بیت بعدی ناراحتی و خط و نشان کشیدن‌های همسایه بیمار برای فرد معلول را شرح می‌دهد و نهایتاً در دوازده بیت پایانی مولانا به شرح و بسط آموزه‌های اخلاقی مد نظر خود بر پایهٔ این پروتز روایی می‌پردازد:

بـــس کســـان کایشـــان ز طاعـــت گمرهنـــد دل بـــه رضـــوان و ثـــواب آن دهنـــد
خـــود حقیقـــت معصـــیت باشـــد خفـــی بـس کـدر کـان را تـو پنـداری صـفی
همچـــو آن کـــر کـــه همـــی پنداشته‌ســـت کو نکـویی کـرد و آن بـر عکس جسـت
او نشســـته خـــوش کـــه خـــدمت کـــرده‌ام حـــق همســـایه بـــه جـــا آورده‌ام

بهـــر خـــود او آتشـــی افروختهســـت در دل رنجـــور و خـــود را سوختهســـت
(۳۳۸۴-۳۳۸۸)

زرین‌کوب در شرح و توضیح این حکایت تمثیلی، نقص نفسانی را مایهٔ طعن و طنز می‌یابد، نه نقص جسمانی را: «پیداست که آنچه در این سئوال و جواب ناموافق مایهٔ طنز و طعن می‌شود نقص جسمانی نیست، نقص نفسانی است که مرد کر را به مخفی کردن عیب خویش وا می‌دارد تا قیاس نادرست وی را معروض نفرت استهزای همسایه سازد» (زرین‌کوب، ۱۳۸۶: ۳۲۷). چراکه به گمان زرین‌کوب، مولانا نقص جسمانی را قابل ترحم و دلسوزی می‌داند و با نگاهی تأویلی به حدیثی از پیامبر آن را توجیه می‌کند:

«با آنکه تعدادی از نوادر مثنوی مربوط به احوال کسانی است که نقص‌های جسمانی دارند نیش طعنهٔ مولانا هر گز به نقص جسمانی آنها متوجه نیست، چراکه وی نقص جسمانی را غالباً همچون امری که درخور رحم و شفقت انسانی است تلقی می‌کند، حتی در باب آنچه به‌مثابهٔ حدیث از رسول خدا نقل می‌کنند الناقص ملعون گفت، صریحاً خاطرنشان می‌سازد که این اشارات را باید به نقصان عقول که نقص غیرجسمانی است تأویل کرد، از آنکه هر کس نقص جسمانی دارد سزای رحم است و – نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم.

چون‌کـــه ملعـــون خوانـــد نـــاقص را رســـول بـــــود در تأویـــــل نقصـــــانِ عقـــــول
زآن‌کـــه نـــاقص‌تن بـــود مرحـــوم رحـــم نیســـت بـــر مرحـــوم لایـــق لعـــن و زخـــم
(۱۵۴۱/۲-۱۵۴۰) (همان) و (شهیدی، ۱۳۹۱: ۲۰۷)

پر واضح است اینکه نقصان تن مایهٔ ترحم و شفقت است، حاکی از آمیختگی دو مفهوم معلولیت و ناتوانی در نظام اندیشگانی مولاناست و می‌توان آن را متناسب با پارادایم معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی جهان قدیم دانست.

همان‌طور که پیش‌تر بدان اشاره رفت، در روایت‌های پروتزمحور، پیرنگ برای محقق شدن به وضعیت استثنایی معلولیت وابسته است، اما همواره از آن عبور می‌کند. در این حکایت نیز مولانا با خلق موقعیتی فانتزی و غیرواقعی برای فرد معلول می‌کوشد پند و اندرزهای اخلاقی، دینی، و فلسفی خود را به خواننده منتقل نماید. پس از آنکه فرد معلول نقش موقتی و محدود خود را به‌عنوان استعارهٔ ساده‌اندیشی و زودباوری بازی نمود، به کنار می‌رود و مولانا سکان روایت را که هدف اصلی آن همانا انذار و اصلاح اخلاقی جامعه است، به دست می‌گیرد. دو بیت پایانی این حکایت خاصیت نمادین معلولیت در پروتز روایی را به‌خوبی آشکار می‌کند، آنجا که ضعف و بی‌لیاقتی در شناخت اسرار خفیهٔ الهی به نحوی تقلیل‌گرا در استعارهٔ ناشنوایی خلاصه می‌شود:

خاصه ای خواجه قیاس حس دون — اندر آن وحیی که هست از حد فزون
گوش حس تو به حرف اَر در خَور است — دان که گوش غیب گیر تو کر است
(۳۳۹۴-۳۳۹۵)

کریم زمانی، شارح مثنوی معنوی، نیز بر تمثیلی بودن این روایت صحه می‌گذارد و می‌گوید: «این داستان، حکایت حال انسان‌هاست که در زندگی خویش با معیارهای محدود و پیش‌فرض‌های بی‌اساس، قضیه‌ای را نزد خود می‌سازند و می‌پردازند و آنگاه به نتیجه‌گیری جزمی و قطعی دست می‌زنند» (۱۳۹۸: ۹۶۶). این صورت استعاری و به‌کارگیری پروتزی معلولیت در دو حکایت دیگری که در این جستار بررسی خواهند شد، نیز تکرار می‌گردند.

۴-۲. قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان / شرح آن کور دوربین و آن کر تیزشنو و آن برهنه دراز دامن

این حکایت نیز مانند نمونهٔ پیشین مصداق بارز استفاده پروتزی از معلولیت در مثنوی معنوی است. مولانا در ابتدای دفتر سوم «قصه اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشان را» کلید می‌زند، مردمانی در ناز و نعمت که قدردان رحمت‌های الهی نبودند تا سرانجام به عذاب الهی گرفتار آمدند.

داد حق اهل سبا را بس فراغ — صد هزاران قصر و ایوان‌ها و باغ
شکر آن نگزاردند آن بدرگان — در وفا بودند کمتر از سگان
(۲۸۵-۲۸۶)

و در «باقی قصه اهل سبا» آنان را چنین توصیف می‌کند:

آن سبا ز اهل صبا بودند و خام — کارشان کفران نعمت با کرام
باشد آن کفران نعمت در مثال — که کنی با محسن خود تو جدال
(۳۶۴-۳۶۵)

مولانا سپس حکایت اهل سبا را رها می‌کند و در بیت ۲۶۰۰ دفتر سوم دوباره آن را با عنوان «قصه اهل سبا و حماقت ایشان...» از سر می‌گیرد و با «شرح آن کور دوربین...» ادامه می‌دهد. به مانند حکایت پیشین، این بار نیز مولانا با استفادهٔ ابزاری از معلولیت در صدد است تا برای اهل سبا که ناآگاه، لجوج، و خودبرتربین بودند، تمثیلی به دست دهد؛ به عبارت دیگر، معلولیت بار دیگر تبدیل به نماد انحطاط و زوال اخلاقی می‌گردد و این یعنی بر خواننده مترتب است از آن دوری ورزد. مولانا اهل سبا و جامعهٔ بسیار بزرگ آنان را به صورت استعاری در سه شخصیت خلاصه می‌کند:

مــــردم ده شــــهر مجمــــوع انــــدر او لیــک جملــه ســه تــن ناشســته‌رو
انــــدر او خلــــق و خلایــــق بی‌شــــمار لیــک آن جملــه ســه خــام پختــه‌خوار
جــــان نــــاکرده بــــه جانــــان تــــاختن گــر هــزاران اســت باشــد نــیم تــن
آن یکــــی بــــس دوربــــین و دیــــده کــــور از ســلیمان کــور و دیــده پــای مــور
وآن دگــر بــس تیزگــوش و ســخت کــر گــنج در وی نیســت یــک جــو ســنگ زر
وآن دگــــر عــــور و برهنــــه لاشــــه بــــاز لیــــک دامن‌هــــای جامــــهٔ او دراز
(۲۶۰۶-۲۶۱۱)

در اینجا نیز دوباره با موقعیتی فانتزی، غیرواقعی، و نمادین مواجه هستیم؛ مولانا با به‌کارگیری همزمان معلولیت و متناقض‌نما می‌کوشد وضعیت بغرنج معنوی و اخلاقی اهل سبا را به نمایش بگذارد. نابینایی دوربین، ناشنوایی تیزگوش، و برهنه‌ای درازدامن که تناقض ظاهری و فیزیکی آنان به صورت نمادین بر نابسامانی روحی اهل سبا دلالت دارد، هر یک با اعتمادبه‌نفس و خودبرتربینی و بدون در نظر گرفتن محدویت‌های خویش حمله‌ای فرضی به شهر را پیش‌بینی می‌کنند و بر همین اساس از شهر می‌گریزند:

گفــت کــور اینــک ســپاهی مــی‌رســند مــن همــی بیــنم کــه چــه قومنــد و چنــد
گــفــت کــر آری شــــنــودم بــانــگشــــان کــه چــــه می‌گوینــــد پیــــدا و نهــــان
آن بــرهــنــه گــفــت تــرســــان زیــن مــنــم کــــــه ببرنــــــد از درازی دامــــــنم
(۲۶۱۲-۲۶۱۴)

مولانا سپس در قسمت «شرح» حکایت بر وجه نمادین و تمثیلی آن تاکید می‌کند و ناشنوایی، نابینایی، و برهنگی را نمایندگان آن دسته از رذائل اخلاقی معرفی می‌نماید که روزگار اهل سبا را به تباهی کشانیده‌اند:

کــــر امــــل را دان کــــه مــــرگ مــــا شــــنید مــرگ خــود نشــنید و نقــل خــود ندیــد
حــــرص نابیناســــت بینــــد موبــــه‌مو عیــب خلقــان و بگویــد کــو بــه کــو
عیــــب خــــود یــــک ذره چشــــم کــــور او می‌نبینــد گــر چــه هســت او عیبجــو
(۲۶۲۸-۲۶۳۰)

همانطور که مشاهده می‌کنیم بار دیگر از معلولیت برای القای معنایی استفاده شده است که هیچ ارتباطی به تجربه زیستهٔ معلولیت ندارد و تنها هدف آن انتقالی پیامی اخلاقی به خواننده است؛ به همین جهت می‌توان گفت این نوع استفاده پروتزی از معلولیت تنها کلیشه‌های حاضر در ذهن خواننده را برجسته و تقویت می‌کند و هیچ تغییر مثبتی در دیدگاه جامعه نسبت به معلولان به وجود نمی‌آورد.

۴-۳. درآمـدن ضـریر در خانـه مصـطفی علیه‌السـلام و گـریختن عایشـه از پـیش ضـریر / امتحـان کـردن مصطفی علیه‌السلام عایشه را که چه پنهان می‌شوی

این حکایت در دفتر ششم واضح‌ترین نمونه به‌کارگیری پروتز روایی در مثنوی معنوی است. فردی نابینا به نزد حضرت محمد (ص) می‌رود تا از کرامات ایشان بهره‌مند شود. در هنگام ورود این شخص به منزل پیامبر، عایشه، همسر ایشان، به سرعت از آن محل دور می‌شود تا حجابی برای خود فراهم نماید:

انـدر آمـد پـیش پیغمبـر ضـریر — کـای نـوابخش تنـور هـر خمیـر
ای تـو میـر آب و مـن مستسـقی‌ام — مسـتغاث المسـتغاث ای سـاقی‌ام
چـون درآمـد آن ضـریر از در شـتاب — عایشـه بگریخـت بهـر احتجـاب
(۶۷۰-۶۷۲)

شایان توجه است که شخصیت معلول در این حکایت که در دو بخش شانزده و هفده بیتی روایت می‌شود، تنها در سه بیت آغازین وجود دارد و سپس کاملاً ناپدید می‌گردد؛ شخصیت معلول نیاز روایت به سوژه‌ای متفاوت و هنجارگریز را تأمین می‌کند و پس از ایجاد شکاف در وضعیت عادی پیرامون حذف می‌شود تا نکاتی درباره افراد غیرمعلول حاضر در روایت بیان گردد. به عبارتی می‌توان گفت که روایت به هیچ عنوان درباره فرد معلول نیست، بلکه معلول و معلولیت تنها به‌عنوان پروتزی در اختیار روایت هستند تا اطلاعات مورد نظر درباره سوژه‌های اصلی به خواننده انتقال یابد. پس از کنار رفتن فرد نابینا در انتهای بیت سوم، روایت به دلایل حرکت عایشه می‌پردازد و شرح می‌دهد چرا همسر پیامبر علیرغم نابینایی فرد مراجعه‌کننده تصمیم می‌گیرد روی از او بپوشاند:

زآنکـه واقـف بـود آن خـاتون پـاک — از غیـوری رسـول رشـکناک
هـر کـه زیبـاتر بـود رشـکش فـزون — زآنکـه رشـک از نـاز خیـزد یـا بنـون
(۶۷۳-۶۷۴)

سپس روایت قطع می‌گردد و مولانا در باقی بیت‌های بخش اول جمال و جلال محمدی را ستایش می‌کند. در بخش دوم، روایت از سر گرفته می‌شود و پیامبر از فرصت پیش‌آمده، یعنی حضور ناگهانی فرد نابینا در سرای خود، برای امتحان پاکدامنی و عفت عایشه استفاده می‌کند، آزمونی که عایشه از آن سربلند بیرون می‌آید:

گـفـت پـیـغـمـبـر بـرای امـتـحـان — او نـمـی‌بـیـنـد تـرا کـم شـو نـهـان
کـرد اشـارت عـایشـه بـا دسـتـهـا — او نـبـیـنـد مـن هـمـی بـیـنـم ورا
(۶۸۶-۶۸۷)

در اینجا بار دگر مولانا از روایت حکایت خارج می‌شود و با استفاده از پروتز معلولیت و اتفاقات رخ داده در پی حضور فرد نابینا، ادامه بخش دوم را به‌طور کامل به تبیین مفهوم رشک و غیرت در رابطهٔ بین انسان و حضرت حق اختصاص می‌دهد و این رابطهٔ اثیری را چنین توصیف می‌نماید:

رشک از آن افزون‌تر است اندر تنم — کز خودش خواهم که هم پنهان کنم
ز آتش رشک گران آهنگ من — باد و چشم و گوش و خود در جنگ من
چون چنین رشکیست ای جان و دل — پس دهان بر بند و گفتن را بهل
(۶۹۳-۶۹۵)

به‌طور خلاصه می‌توان چنین گفت که ورود ضریر در همان ابتدای کار به مثابه کاتالیزوری بود که باعث به پیش رفتن سیر روایت گردید و مولانا توانست با استفاده از این ابزار، تمثیلی قابل فهم در باب تجلیات الهی و غیرت‌ورزی متقابل سالک و حضرت معشوق فراهم آورد: «عارفان‌ِبالله و عاشقان لله نیز وقتی در مقابل کوردلان با یکدیگر سخن می‌گویند به ایماء و اشاره و استعاره متوسل می‌شوند تا آنان چیزی از آن معارف سر در نیاورند» (زمانی، ۱۳۷۹: ۲۱۴).

در پایان تحلیل این سه حکایت باید به این موضوع بسیار کلیدی توجه داشت که هر نوشته‌ای دارای ماهیت استعاری است و هرگونه بازنمایی در حکم نوعی تمثیل است، به این معنا که مخاطب پس از مواجهه با شخصیت یا عمل خاصی در یک اثر به دنبال مابه‌ازای آن در جهان پیرامون یا ذهن خود می‌گردد (دالمج، ۲۰۰۶: ۱۰۸). نقد ادبی نیز همواره به دنبال تعبیر و تفسیر است، به این معنا که شخصیت‌ها، عناصر، و ایماژهای داستان را در جستجوی معنا می‌کاود و این جستجو چیزی نیست جز خوانش یک مفهوم / شخصیت / عمل بر مبنای مفهوم / شخصیت / عملی دیگر. درنتیجه، این وجه استعاری به هیچ وجه نمی‌تواند نقطه ضعفی برای یک اثر ادبی در نظر گرفته شود و از ارزش آن بکاهد (بروبه، ۲۰۰۵: ۵۷۰)؛ اما آنچه میچل و اسنایدر و بسیاری دیگر از محققان مطالعات ناتوانی مورد انتقاد قرار می‌دهند و در صدد تغییر آن هستند، این است که شخصیت‌های معلول «تنها» به‌عنوان استعاره خلق گردند و «تنها» به‌عنوان استعاره خوانده شوند، و این یعنی آن‌ها پروتزهایی روایی هستند که فی‌نفسه هیچ ارزش ماهوی ندارند. این جستار نیز ایرادی را متوجه ساختار تمثیلی مثنوی معنوی نمی‌داند و اساساً آن را نکته‌ای منفی در نظر نمی‌گیرد، اما تکیه تام و تمام مولانا بر پروتز معلولیت، به‌ویژه نابینایی، و وجه نمادین آن در این سه حکایت و بسیاری از حکایت‌های دیگر مثنوی معنوی مانند «گفتن نابینای سائل که دو کوری دارم»، «ترسانیدن شخصی زاهد را که کم گری تا کور نشوی»، «حمله بردن سگ بر کور گدا»، «قصه خواندن شیخ ضریر مصحف را در رو و بینا شدن وقت قرائت»، و «بیان آنکه خطای محبان بهتر از صواب بیگانگان است نزد محبوب»، هر چند در خدمت روایت‌ها و اهداف عرفانی

و اخلاقی آنان است، اما نهایتاً هیچ عاملیتی برای معلولان به ارمغان نمی‌آورد و جایگاه حاشیه‌ای آنان در جامعه و ادبیات را تثبیت می‌کند.

نتیجه‌گیری

استفاده از مفاهیم مطالعات ناتوانی، مانند پروتز روایی، برای بررسی و تحلیل آثار ادبی حائز امتیازات فراوانی است. این رویکرد نقادانه به‌کارگیری ابزاری و استعاری معلولیت در هنر را به چالش می‌کشد و این فرصت را برای ناقدان و مخاطبان فراهم می‌کند تا خوانشی سیاسی، کنشگرانه، و فعالانه از متون ادبی و سوءاستفادهٔ احتمالی آن‌ها از معلولیت داشته باشند. باید به این نکته توجه داشت که مطالعهٔ معلولیت و ناتوانی، مطالعهٔ «دیگری» نیست، مطالعهٔ «خود» ماست. آنچه معلولیت را از دیگر شاخص‌های نشانه‌گذار و متمایزکنندهٔ رایج در گفتمان‌های غالب جدا می‌کند، این است که این واقعیت ناگزیر فیزیکی دیر یا زود زندگی ما را دستخوش تغییر خواهد نمود. برای مثال، فردی که از نظر بیولوژیک مذکر است، نمی‌تواند ناگهان به فردی مؤنث از نظر اندام جنسی تبدیل شود و یا یک فرد سیاه‌پوست نمی‌تواند در حالت طبیعی به صورت فردی دگردیسی یابد که طبق عرف جامعه، سفیدپوست به شمار می‌آید؛ اما در مورد معلولیت قضیه به کلی متفاوت است. همگی افراد «سالم» در جامعه ممکن است معلولیت را تجربه نمایند؛ به‌عبارتی‌دیگر، «معلول شدن» یک فرآیند است که ممکن به صورت ناگهانی و در اثر یک حادثه و یا به صورت تدریجی و به دلیل کهولت سن رخ دهد. درنتیجه، ما با استفاده از چارچوب‌های مطالعات ناتوانی می‌توانیم در مسیر شناخت آن بعد از ابعاد وجودی «خود» گام برداریم که دیر یا زود بر ما متجلی خواهد شد.

نگارندگان معتقدند این جستار می‌تواند فتح بابی باشد برای بررسی بیشتر تصاویر معلولیت و معلولان در مثنوی معنوی و دیگر آثار کلاسیک ادبی کشورمان. هدف این جستار هیچ‌گاه تخطئهٔ مفاخر ایران‌زمین و آثار گران‌سنگ آنان نبوده است؛ این پژوهش تنها کوشیده است با به‌کارگیری چارچوبی علمی، منصفانه، و به‌روز و به دور از تعصبات و سوگیری‌های غیرآکادمیک، بازنمایی ادبی گروهی از افراد جامعه را که به‌واسطهٔ گفتمان‌های سالم‌سالار حاکم به حاشیه رانده شده‌اند، نقد و تحلیل کند. برای بهبود شرایط اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی معلولان، آگاهی‌بخشی به‌منظور اجتناب از تصاویر قالبی و کلیشه‌ای ضروری می‌نماید و این مهم تنها هنگامی می‌تواند محقق گردد که ما بازنمایی معلولیت در آثار ادبی را، به‌ویژه آن آثاری که نقشی کلیدی در شکل‌گیری و تکامل فرهنگ ما داشته‌اند، منصفانه و عالمانه بررسی نماییم؛ باید همواره به خاطر داشت که آیندهٔ معلولیت در گروی نگاهی آگاهانه به گذشته است.

کتابنامه

پورمحمدی، نعیمه. (۱۳۹۸). جهان معلول‌ساز: درباره اخلاق معلولیت. قم: انتشارات توانمندان.

توحید لو، یگانه، و حمیدرضا شعیری. (۱۳۹۷). «مطالعه پروتزسازي گفتماني: چرا دروغ روايي پروتز است؟» پژوهش ادبیات معاصر جهان. دورهٔ ۲۲. شمارهٔ ۱. صص ۲۶۹ -۲۸۶.

جبلی، خدیجه. (۱۳۹۱). جامعه‌شناسی معلولیت: تبیین جامعه‌شناختی تبعیض علیه معلولین. تهران: انتشارات علمی.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۶). بحر در کوزه. تهران: علمی.

زمانی، کریم. (۱۳۹۸). شرح جامع مثنوی معنوی: دفتر اول. تهران: انتشارات اطلاعات.

سبزیان، سعید. (۲۰۱۵). جسمیت و قدرت: مباحثی در معلولیت و تحول اجتماعی. آموزشکده آنلاین توانا.

شریفی، سمیه، و عبدالله دن. (۱۳۹۷). «جایگاه معلولیت در شعر و ادب فارسي». پژوهشنامهٔ اورمزد. شمارهٔ ۴۱. صص ۳۴۸-۳۶۱.

شهیدی، سیدجعفر. (۱۳۹۱). شرح مثنوی. ج ۶. تهران: علمی و فرهنگی.

کنعانی، ابراهیم، و فرشته صادقی. (۱۴۰۱). «تحلیل نظام روایی پروتز در داستان داش آکل»، مجله روایت‌شناسی. دورهٔ ۶. شماره ۱۱. صص ۳۷۳-۴۰۵.

ماهوتی، مهری. (۱۳۸۸). کر و کور و لخت و عور. تهران: موسسهٔ فرهنگی منادی تربیت.

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۳۹۴). مثنوی معنوی. نسخه رینولد نیکلسون. تهران: آوای شمال.

نصر اصفهانی، اباذر. (۱۳۹۱). ناشنوایی در ادبیات فارسی. به کوشش اباذر نصر اصفهانی. قم: دفتر فرهنگ معلولین.

نیومن، دورلند ویلیام الگزاندر. (۱۳۸۴). فرهنگ پزشکی دورلند. ترجمه حمید نام‌آور. تهران: یادواره کتاب.

ولی‌زاده ریک، فرشته. (۱۳۹۵). معلولیت و معلولان جسمی و روانی و ذهنی در متون ادب پارسی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه شهید مدنی آذربایجان.

Bearden, Elizabeth B. (2013). “Moctezuma's Zoo: Housing Disability in Transatlantic Travel Literature and European Courts.” *Arizona Journal of Hispanic Cultural Studies* 17: 161-175.

Bérubé, Michael. (2005). “Disability and Narrative.” *PMLA* 120 (2): 568-576.

Cachia, Amanda. (2015). “The (Narrative) Prosthesis Re-Fitted: Finding New Support for Embodied and Imagined Differences in Contemporary Art.” *Journal of Literary & Cultural Disability Studies* 9 (3): 247-264.

Davidson, Michael. (2015). “Aesthetics.” Edited by Rachel Adams, Benjamin Reiss, and David Serlin. *Keywords for Disability Studies.* New York: New York University Press, 85-95.

Dolmage, Jay. (2005). “Between the Valley and the Field.” *Prose Studies: History, Theory, Criticism* 27 (1-2): 108-119.

Garland-Thomson, Rosemarie. (2006). "Integrating Disability, Transforming Feminist Theory." Edited by Lennard J. Davis. *The Disability Studies Reader*. New York: Routledge, 257-273.

Hall, Alice. (2016). *Literature and Disability*. New York: Routledge.

Margolis, Howard and Arthur Shapiro. (1987). "Countering Negative Images of Disability in Classical Literature." *The English Journal* 76 (3): 18-22.

May, Vivian M., and Beth A. Ferri. (2005). "Fixated on Ability: Questioning Ableist Metaphors in Feminist Theories of Resistance." *Prose Studies: History, Theory, Criticism* 27 (1-2): 120-140.

Mitchell, David. T, and Sharon L. Snyder. (2011). *Narrative Prosthesis: Disability and the Dependencies of Discourse.* Ann Arbor: The University of Michigan Press.

Ussher, Jane M. (2011). *The Madness of Women: Myth and Experience*. New York: Routledge.

Wilson, James C. (2006). "(Re)Writing the Genetic Body-Text: Disability, Textuality, and the Human Genome Project." Edited by Lennard J. Davis. *The Disability Studies Reader*. New York: Routledge, 67-75.